



۲۰۱۷/۰۴/۲۵



بصیر صباح

تحقیق و جست و جو در ادبیات فولکلور و نقل قول های مشهور بخش یازدهم (۲)

بالا تر از سیاهی رنگی نیست



عبارت بالا هنگامی بکار برده میشود که آدمی در انجام کار دشواری تهور و جسارت را به حد نهایت رسانیده باشد. البته آن تهور و جسارتی در اینجا منظور نظر است و میتواند مصداق ضرب المثل بالا واقع شود که مبتنی بر اجبار و اضطراب بوده و عامل عمل را کارد به استخوان رسیده باشد. در این گونه موارد اگر عواقب شوم متصوره را متذکر شوند و عامل را از اقدام به آن کار خطیر باز دارند جواب به ناصح مشفق این است که: "بالا تر از سیاهی رنگی نیست". و از سیاهی منظورش شکست یا مرگ است که می خواهد بگوید از آن ترس و بیم ندارد. پیداست وقتی که معلوم شود منظور از سیاهی چیست، طبیعاً ریشه تاریخی مطلب به دست خواهد آمد. ریشه عبارت مثلی بالا از دو جای مایه میگیرد و دو عامل در بوجود آوردن آن مؤثر بوده است. یکی عامل فیزیکی و دیگری عامل تاریخی که البته در علت تسمیه ضرب المثل بالا با توجه به قدمت آن عامل تاریخی منظور نظر است؛ نه عامل فیزیکی که کشف علمی آن قدمت چندینی ندارد. با این وصف بی فایده نیست که عامل فیزیکی آن هم دانسته شود. عامل فیزیکی: به طوری که میدانیم نور خورشید از مجموعه الوان مختلفه ترکیب و تشکیل شده است که چون بر جسمی بتابد هر رنگی که از آن جسم تشعشع کند، جسم مزبور به همان رنگ دیده میشود. چنانچه تمام رنگهای نور خورشید از آن متصاعد شود، جسم به رنگ سفید نمایان می شود که روشنترین رنگهاست. ولی اگر هیچ رنگی از آن جسم تشعشع نکند و تمام نور خورشید را در خود نگاه دارد، در این صورت جسم به رنگ سیاه نمایان میگردد. پس ملاحظه می شود که رنگ سیاه از آن جهت که تمام رنگها را در خود جمع دارد، مافوق تمام رنگهاست و به همین سبب است که گفته اند:

"بالا تر از سیاهی رنگی نیست"

بانوی هند لب به سخن گشود و گفت: در ایامی که طفل بودم زن زاهدی هر ماه به سرای ما می آمد که لباس و پوشاکش از سر تا پا سیاه بود و در خانه ما همه او را زاهد سیاهپوش می خواندند:

آمدی در سرای ما هر ماه

سر بسر کسوتش حریر سیاه

چون علت را جويا شدیم و از او پرسیدیم:

به که ما را بقصه یار شوی وین سیه را سپید کار شوی

بازگویی ز نیکخواهی خویش معنی آیت سیاهی خویش

زاهد سیاهپوش به ناچار در مقام اظهار حقیقت مطلب بر آمد و گفت:

من کنیز فلان ملک بودم

که ازو گرچه مرد، خشنودم

به راستی پادشاهی مهربان و مهمان دوست بود و هر روز بر خوان کرشم صدها نفر خویش و بیگانه را اطعام میکرد. روزی مرد غریبی بر او وارد شد و نمی دانم چه مطلبی گفت که شاه مدتی ناپدید گردید و از او خبری نشد:

مدتی گشت ناپدید از ما سر چون سیمرخ در کشید از ما

چون بر این قصه برگذشت بسی زو چو عنقاد نشان نداد کسی

ناگهان روزی از عنایت بخت آمد آن تاجدار بر سر تخت

از قبا و کلاه و پیرهنش پای تا سر سیاه بود تنش

آری، با جامه سیاه بر تخت نشست و هیچ کس را جرئت نبود که علت سیاهپوشی را از شاه سؤال کند. تا آنکه شبی من پرستاریش را بر عهده گرفتم. از باب گلایه گفت که تا کنون کسی از من نپرسید در این مدت به کجا رفتم و چرا به لباس سیاه در آمده ام؟

کس نپرسید کان سواد کجاست بر سر سیمت این سودا چراست

پاسخ شاه را سگالیدم روی در پای شاه مالیدم

و عرض کردم که زیر دستان را رسم ادب نیست از بزرگان سؤال کنند و چند و چون را هر چه باشد پرس و جو نمایند:

باز پرسیدن حدیث نهفت هم تو دانی و هم توانی گفت

صاحب من مرا چو محرم یافت لعل را سفت و نافه را بگشاد

با گرمی و اشتیاق وافر گفت: "روزی غریبی بر من وارد شد که از نوک پای تا سر در لباس سیاه فرو رفته بود. پس از صرف طعام و پذیرایی کامل از کار و دیارش پرسیدم و علت سیاهپوشی را جویا شدم. گفت از کشور چین می آیم و در آن دیار شهری به نام شهر مدهوشان است که هر کس به آن شهر داخل شود و در آن باده نوشی کند لاجرم سیاهپوش شود:

هر که زان شهر باده نوش کند آن سوادش سیاهپوش کند
گر بخون گردنم بخواهی سفت بیشتر زین، سخن نخواهم گفت

این بگفت و لب فرو بست و بر چهارپایش سوار شده راه دیار خویش گرفت. حس کنجاوی من تحریک شد تا این شهر را ببینم و بر اسرار آن واقف گردم:

چند پرسیدم آشکار و نهفت این خبر کس چنانکه بود، نگفت
عاقبت مملکت رها کردم خویشی از خانه پادشا کردم
بردم از جامه و جواهر و گنج آنچه اندیشه باز دارد رنج
نام آن شهر باز پرسیدم رفتم و آنچه خواستم دیدم
شهری آراسته چو باغ ارم هریک از مشک بر کشیده علم
پیکر هر یکی سپید چو شیر همه در جامه سیاه چو قیر

در خانه ای فرود آمدم و تا یکسال از احوال شهر جویا شدم، ولی هیچکس خبر و اطلاعی نداد؛ تا آنکه با آزاد مرد قصابی جلیس و هم صحبت شدم و برای آنکه او را به زبان آورم و از اسرار شهر آگاهی حاصل کنم، از هیچ خدمتی فروگذار نکردم.

دادمش نقدهای رو تازه چیزهائی برون ز اندازه
روز تا روز قدرش افزودم آهنی را به زر بر اندوم

ماحصل کلام آنکه قصاب را در ازای جوشش و بخشش من طاق نماند و در مقابل اصرار و ابرام لب به سخن باز کرد:

گفت پرسیدی آنچه نیست صواب
دهمت آنچنانکه هست، جواب

چون شب فرا رسید، متفقاً از خانه بیرون شدیم. او در جلو و من در عقب می رفتیم تا به ویرانه ای رسیدیم:

چون در آن منزل خراب شدیم چون پری هر دو در نقاب شدیم
سبدی بود در رسن بسته رفت و آورد پیشم آهسته

گفت یکدم در این سبد بنشین
تا بدانی که هرکه خاموش است
آنچه پوشیده شد ز نیک و بدت
چون تنم در سبد نوا بگرفت
بطلمسی که بود چنبر ساز
بر کشیدم به چرخ چنبر باز
جلوه ای کن بر آسمان و زمین
از چه معنی چنین سیه پوش است
ننماید مگر که این سبدت
سبدم مرغ شد هوا بگرفت
بر کشیدم به چرخ چنبر باز

پس از طی مسافت، سبد به ستونی بند شد و مرا در میان زمین و آسمان نگاه داشت:

چون رسید آن سبد به میل بلند
چون بر آمد برین، زمانی چند
مرغی آمد نشست چون کوهی
او شده بر سرین من در خواب
رسنم را گره رسید به بند
بر سر آن کشیده میل بلند
کآمدم زو به دل در اندوهی
من درو مانده چون غریق در آب

پس از چندی آهنگ پرواز کرد و من از بیم جان بر پای او آویختم:

دست بردم به اعتماد خدای
مرغ پاگرد کرد و بال گشاد
ز اول صبح تا به نیمه روز
چون بگرمی رسید تابش مهر
وان قوی پای را گرفتم پای
خاکئی را به اوج برد چون باد
من سفرساز و او مسافر سوز
بر سر مار روانه گشت سپهر
اندک اندک نشاط پستی کرد
تا زمین بود نیزه بالایی
پایش از دست خود رها کردم
بر گلی نازک و گیاهی نرم
او فتادم چو برق با دل گرم
من بر آن مرغ صد دعا کردم
تا بدانجا کز چنان جایی
او فتادم چو برق با دل گرم

خرمی و سرسبزی این سرزمین و انهار و جویبارهای آن قابل وصف نیست، زیرا آنچه از بهشت موعود می گویند همان است که به چشم سر دیدم:

روضه ای دیدم آسمان ز میش
صد هزارن گل شکفته درو
نارسیده غبار آدمیش
سبزه بیدار و آب خفته درو
بوی هرگل رسیده فرسنگی
هرگلی گونه گونه از رنگی

گرد کافور و خاک عنبر بود ریگ زر، سنگلاخ گوهر بود
چشمه هایی روان بسان گلاب در میانش عقیق و در خوشاب
ماهیان در میان چشمه آب چون درم های سیم در سیماب
من که دریافتم چنین جایی شاد گشتم چو گنج پیمائی
گرد برگشتم از نشیب و فراز دیدم آن روضه های دیده نواز
میوه های لذیذ می خوردم شکر نعمت پدید می کردم
عاقبت رخت بستم از شادی زیر سروی، چو سرو آزادی

پایان بخش یازده (۲)

ادامه دارد

قسمت اول تا یازدهم این مطب را به کمک لینک های آتی مطالعه کنید"

بخش اول

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/Sabah_b/b_sabah_tahqiq_wa_jostojo_dar_adabiyaat_folklor_01.pdf

بخش دوم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/Sabah_b/b_sabah_tahqiq_wa_jostojo_dar_adabiyaat_folklor_02.pdf

قسمت سوم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/Sabah_b/b_sabah_tahqiq_wa_jostojo_dar_adabiyaat_folklor_03.pdf

قسمت چهارم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/Sabah_b/b_sabah_tahqiq_wa_jostojo_dar_adabiyaat_folklor_04.pdf

قسمت پنجم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/Sabah_b/b_sabah_tahqiq_wa_jostojo_dar_adabiyaat_folklor_05.pdf

قسمت ششم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/Sabah_b/b_sabah_tahqiq_wa_jostojo_dar_adabiyaat_folklor_06.pdf

قسمت هفتم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/Sabah_b/b_sabah_tahqiq_wa_jostojo_dar_adabiyaat_folklor_07.pdf

قسمت هشتم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/Sabah_b/b_sabah_tahqiq_wa_jostojo_dar_adabiyaat_folklor_08.pdf

قسمت نهم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/Sabah_b/b_sabah_tahqiq_wa_jostojo_dar_adabiyaat_folklor_09.pdf

قسمت دهم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/Sabah_b/b_sabah_tahqiq_wa_jostojo_dar_adabiyaat_folklor_10.pdf

قسمت یازدهم (۱)

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/Sabah_b/b_sabah_tahqiq_wa_jostojo_dar_adabiyaat_folklor_11_1.pdf